

در اختیار شماست. باید کاری کنید که مشکل مردم را حل کنید، نه این که مشکلی بر مشکلات آنها بیافزایید. شما باید بدانید که خدا هست و آخرت نیز هست، جزای کارها را در آخرت خواهند داد. خدا را در نظر بگیرید و از احکام او تجاوز نکنید که در غیر این صورت، مستوجب عذاب خواهید شد.

امینی تحت تأثیر عظمت و ابهت و همچنین کلام امام قرار گرفت و از منزل خارج شد. هنگام خروج او، امام حتی یک قدم از جای خویش جلوتر نرفت. امینی برای صرف ناهار، به سالاریه و به نزد تولیت رفت. هنگام عصر بود که شنیدیم، آقایان شریعتمداری و نجفی برای دیدن او به سالاریه رفته‌اند. آقای نجفی می‌گفت که: من انگشتر طلای امینی را از دست او درآوردم و یک انگشتر عقیق به دست او کردم.

ایام حج فرا رسید و ما خود، در آن سال؛ یعنی سال ۱۳۴۱ شمسی، روانه حج شدیم، آقای امینی نیز به حج آمده بود. من او را در عرفات، در داخل چادرش، در حالی که آقای محمدحسن بروجردی، فرزند آقای بروجردی، نیز در آنجا بود، دیدم. برای این که بتوانم پس از زیارت حج، برای زیارت قبر ائمه، به عراق بروم، با او گفتم و گو کردم. او قول داد که پس از ورود به تهران اقدام خواهد کرد. ما پس از اتمام اعمال حج، به مدت سه روز در جده به انتظار ماندیم که کار به مشاجره کشید. سرانجام با امینی تماس گرفتیم و او این بار قول داد که ظرف ۲۴ ساعت اقدام خواهد کرد. هنوز مهلت ۲۴ ساعته به پایان نرسیده بود که مسئولین فرودگاه به محل توقف حجاج آمدند و به من گفتند که دوستان خودتان را معرفی کنید تا شما و دوستانتان را با هواپیما به عراق بفرستیم و به دیگران چیزی نگویند؛ زیرا ما تعدادی را برای حرکت به تهران آماده کرده‌ایم و اگر آنها

بفهمند، برای ما مشکل به وجود خواهد آمد.

پس از این خبر، ما دیگر نتوانستیم خودمان را نگه داریم و همه باخبر شدند و دیگر کسی حاضر نشد که به تهران بیاید. از آن پس همه حجاج به بغداد رفتند. من پس از زیارت اعتاب مقدسه، از طریق مرز خسروی به ایران آمدم و فوراً به طرف قم حرکت کردم و امام به دیدن من آمد و از اوضاع سؤال فرمود و من هم شرح مختصری دادم.

چون ایام محرم نزدیک می شد، لذا برای تبلیغ، به باذرجان تفرش رفتم و ایام عاشورا در آنجا ماندم. آن زمان، اوضاع بحرانی بود. امینی از کار برکنار شده و علم روی کار آمده بود. امام به امامزاده قاسم رفت و من نیز پس از دهه محرم به قم آمدم و چون پدر عیالم آقای حاج آقا حسین محلاتی، ملا و امام جماعت امامزاده قاسم بود، ما هم به آنجا رفتیم. پس از آن، چند روزی به اتفاق مادرم به مشهد مقدس رفتم و هنگامی که برگشتم، امام فرمود: چرا موقع رفتن به من نگفتید؟

من هم گفتم: می خواستم مزاحم شما نشوم. سرانجام، از امام اجازه گرفتم و به خلخال رفتم و چند روز بعد عازم قم شدم.

غائله انجمن‌های ایالتی و ولایتی

اولین برخورد با شاه و دولت، پس از تصویب انجمنهای ایالتی و ولایتی صورت گرفت. علم، نخست‌وزیر وقت، آن را به تصویب وزراء رسانده بود و در روزنامه کیهان، مورخ ۱۶ مهر ۱۳۴۱، برابر با ۸ جمادی‌الاول، صفحه اول، با عنوان درشت نوشته شده بود: طبق لایحه انجمن‌های ایالتی و ولایتی که در هیئت دولت به تصویب رسیده و امروز منتشر شده، به زنان حق رأی داده شد.

چون مردم عملاً در انتخابات شرکت نمی‌کردند، این عنوان با تیتراژ درشت، نشان می‌داد که دولت می‌خواهد با کشاندن بانوان بی‌خبر به صحنه سیاست، کمبود شرکت‌کنندگان در انتخابات را جبران کند و حتی در انتخابات مجلس نیز به همین منوال عمل نماید. آنها شرط مسلمان بودن را برای انتخاب‌کننده و انتخاب‌شونده حذف کرده و به جای قسم به قرآن، قسم به کتاب آسمانی را گذاشته بودند؛ یعنی، دیگر قرآن در این کشور به عنوان تنها کتاب آسمانی به رسمیت شناخته نمی‌شود؛ بلکه، مانند کتاب‌های دینی دیگر است. دولت می‌خواست بگوید که اصولاً اسلام دین رسمی کشور نیست و گویا، دین هیچ‌گونه رسمیت ندارد! البته این موضوع، مهم‌تر از اول؛ یعنی القای شرط ذکوریت بود. حذف شرط

مسلمان بودن برای انتخاب شونده و نیز حذف سوگند به قرآن مجید، اگر عملی می شد، به این معنی بود که دیگر اسلام و قرآن، جنبه رسمیت در این کشور ندارند، لذا انتشار این مصوبه در قم، مانند بمب به صدا درآمد. امام هنوز تابستان تمام نشده بود که به قم آمد. زود آمدن امام از امامزاده قاسم به خاطر این بود که ایشان نگرانی هایی را احساس کرده بود؛ زیرا از گوشه و کنار می شنید که رژیم به خیال خام خود با رحلت آیت الله بروجردی، میدان را خالی دیده، می خواهد تصمیمات ضد اسلامی و ضد دینی خود را به هر وسیله ای که شده به موقع به اجرا بگذارد. پس از انتشار تصویب نامه و در همان شب، یعنی در شب ۱۷ مهر، به پیشنهاد امام خمینی جلسه ای از علما در منزل آقای حائری تشکیل شد. در آن جلسه که پس از نماز مغرب و عشا تشکیل شد، امام خمینی، آیت الله گلپایگانی و شریعتمداری و خود حاج آقا مرتضی حائری شرکت داشتند.

امام در آن جلسه فرمود: چون شاه به آذربایجان رفته و تعدادی از افراد ساده لوح را واداشتند که از او استقبال نمایند، لذا باورش شده که از هر جهت جا افتاده است. او با رحلت آقای بروجردی، جای ایشان را خالی می بیند و خیال می کند که دیگر کسی نیست در مقابل او ایستادگی کند. او مقاصد شومی دارد و باید به هر وسیله که شده، جواب دندان شکنی به او داده شود تا خیال نکند که حوزه های علمیه خالی است و بفهمند:

هر بیشه گمان مبر که حالی است شاید که پلنگ خفته باشد

البته باید اضافه کنم که رژیم، پیشتر نیز از این کارها کرده بود؛ ولی اطرافیان آقای بروجردی نگذاشتند تا کاری صورت گیرد. شاه با تشکیل مجلس مؤسسان قلابی، قانون اساسی را تغییر داده و حق انحلال مجلسین شورا و سنا را به دست آورده بود. او می توانست به موجب این حق، هر

زمان که بخواهد، مجلسی را که خود درست کرده بود، منحل نماید و نوکران و مهره‌های سرسپرده دیگری را روی کار آورد. آن زمان، کمتر کسی به او اعتراض نمود و اگر هم اعتراضی بود، از جانب مراجع تقلید و آقای بروجردی نبود. آنها این بار نیز قصد داشتند به کلی فاتحه اسلام و قرآن را در این کشور اسلامی بخوانند و به قول معروف، آب پاکی روی دست مردم بی‌پناه بریزند.

پس از شور و مشورت در منزل آقای حائری، تصمیم گرفته شد که در مورد کارهای خلاف شرع و قانون علم، به شاه تلگراف کنند. مضمون تلگراف امام به شاه، چنین بود:

اعلیحضرت همایون، محمد رضا شاه!

به طوری که در روزنامه‌ها منتشر است، دولت در انجمن‌های ایالتی و ولایتی، اسلام را در رأی دهندگان و منتخبین شرط نکرده و این امر موجب نگرانی علمای اعلام و سایر طبقات مسلمین است. صلاح مملکت در حفظ احکام دین مبین اسلام و آرامش قلوب است. مستدعی است امر کنید، مطالبی را که مخالف دیانت مقدسه و مذهب رسمی مملکت است، از برنامه‌های دولتی و حزبی حفظ نمایند.

روح‌الله الموسوی‌الخمینی

آقایان دیگر نیز پس از انتشار تلگراف امام به شاه (که به وسیله اینجانب صورت گرفت) به شاه تلگراف کردند و در متن آن القاب به کار بردند؛ ولی می‌بینیم که در متن تلگراف امام، از القاب خبری نیست.

بعضی از فضول‌باشی‌ها که در آنجا حضور داشتند، کم و کیف جلسه را به بیرون برده و انتشار دادند تا این‌که به گوش مقامات دولتی رسید و

آنها فهمیدند، یگانه کسی که در این مورد پافشاری می‌کند، آیت‌الله حاج آقا روح‌الله خمینی است و اگر او پافشاری نکند، مشکلی پیش نمی‌آید. اگر چه این، واقعیت امر بود؛ ولی وقوف دولت از آن، حربه‌ای به دست او می‌داد تا تفرقه بیاندازد و حکومت کند؛ یعنی، با هر یک جداگانه صحبت خصوصی را آغاز و به نحوی کنار آید، و بالاخره، قضیه را لوث کند (فراموش کردم که بگویم آقایان حائری تهرانی و ناصر مکارم نیز آن شب در منزل آقای حائری بودند) ما نیز روزنامه را خوانده بودیم و به اتفاق آقایان: ابطحی، سید محمد جلالی و توسلی، در منزل آقای جلالی مباحثه می‌کردیم.

پس از پایان بحث، من بلافاصله از طریق گذر «تکیه خروس» به منزل امام برای کسب تکلیف رفتم. امام فرمود: ما دیشب جلسه داشتیم؛ البته باید جلسه‌های دیگری نیز داشته باشیم. شما همه آماده باشید؛ زیرا جریان بالاتر و عمیق‌تر از این تصویب‌نامه است. آنها می‌خواهند به هر طریقی که باشد، ریشه اسلام را در این کشور بکنند. من پیام امام را به رفقا رساندم و آنها که پیشتر نگران شده بودند، تا حدودی مطمئن شدند.

در جلسه دیگری که دو شب بعد تشکیل شد، غیر از آقایانی که در جلسه گذشته حضور داشتند، آقایان: نجفی، محقق داماد، حاج سید احمد زنجانی، شیخ عبدالنبی اراکی، شیخ هاشم عاملی و علامه طباطبایی نیز شرکت کردند و تصمیمات مقتضی گرفته شد. مقرر شد که این جلسات، هفته‌ای یک بار و در صورت لزوم، در فاصله کمتری تشکیل شود.

انتشار تصویب‌نامه، در سراسر ایران نگرانی توأم با دلهره ایجاد کرده

بود. فرستادگان مردم برای کسب تکلیف به قم می‌آمدند. آقایان نیز تأکید می‌کردند که قضیه بی‌اندازه مهم است و تصمیم گرفته‌اند در مقابل دولت و حتی شاه ایستادگی کنند و همچنین می‌گفته‌اند: شما هم آماده باشید تا اقدامات مقتضی انجام دهید. بیک‌ها پشت سر هم، به شهرستان‌ها می‌رفتند و برمی‌گشتند تا اوضاع را از هر جهت برای مقابله با دولت آماده کنند.

شاه جواب تلگراف آقایان را در تاریخ ۲۳ مهرماه و جواب تلگراف امام خمینی را یک هفته بعد داد. او با این تأخیر در حقیقت می‌خواست که به امام بی‌اعتنایی کند و ایشان را در درجه دوم قرار دهد، اگر چه دریافته بودند که امام در رأس کارهاست.

جواب شاه به علمای اعلام، آنچه را که نهفته بود، آشکار کرد. پاسخ شاه چنین بود:

جناب مستطاب، حجت‌الاسلام ... دامت افاضاته، قم.
تلگراف جنابعالی واصل شد. پاره‌ای قوانین که از طرف دولت صادر می‌شوند، چیز تازه‌ای نیست و یادآور می‌شویم که ما بیش از هر کس در حفظ شعایر دینی کوشا هستیم و این تلگراف برای دولت ارسال می‌شود. ضمناً توجه جنابعالی را به وضعیّت زمانه و تاریخ و همچنین به وضع سایر مملکت اسلامی دنیا جلب می‌نمائیم - توفیقات جناب مستطاب را در ترویج مقرّرات اسلامی و هدایت افکار عوام خواهانیم.

۲۳ مهرماه ۱۳۴۱، شاه.

شاه با قید این عبارت، خواست از طرفی از شدت بحران بکاهد و از طرف دیگر، به علما بی‌اعتنایی نماید. او می‌خواست بگوید که چون در

کشورهای اسلامی، چنین وضعی متداول است؛ لذا آقایان نیز باید این وضع را قبول کنند و چون خود او در حفظ شعایر دینی کوشاست، بنابراین، اصلاً نوبت به دیگران نمی‌رسد.

این تلگراف نشان می‌داد که ریشه همه فسادها در دربار است. این دربار بود که می‌خواست به دستور امریکا، همه شعایر دینی و ملی مردم مسلمان ایران را به باد مسخره بگیرد. مگر دولت‌هایی که در رأس کشورهای اسلامی قرار دارند، اکثراً مجری منویات امریکا و غرب نبوده و نیستند؟ چون شاه، کارها را به علم واگذار نموده بود، لذا هر یک از آقایان، تلگرافی برای علم مخابره کردند. مضمون هر یک از تلگراف‌ها جالب توجه است. امام با قاطعیت، تلگراف زیر را به علم مخابره نمود:

تهران، جناب آقای اسدالله علم، نخست وزیر ایران!

در تعطیل طولانی مجلسین، دیده می‌شود که دولت اقداماتی را در نظر دارد که مخالف شرع اقدس و مباین صریح قانون اساسی است. مطمئن باشید، تخلف از قوانین اسلام و قانون اساسی و قوانین موضوعه مجلس شورا برای جنابعالی و دولت، ایجاد مسئولیت شدید در پیشگاه مقدس خداوند قادر قاهر و نزد ملت مسلمان و قانون خواهد کرد. الغای شرط اسلام در انتخاب کننده و انتخاب شونده که در قانون مذکور قید کرده و تبدیل قسم به قرآن مجید را به کتاب آسمانی، تخلف از قانون مذکور است و خطرهای بزرگی برای اسلام و استقلال مملکت دارد که یا غفلتاً و یا خدای ناخواسته عمداً اقدام به این امر شده است.

اکنون که اعلیحضرت درخواست علمای اعلام را به دولت ارجاع نموده و مسئولیت به دولت شما متوجه است، انتظار می‌رود به تبعیت از قوانین محکم اسلام و قوانین مملکتی، اصلاح این امر را به اسرع وقت

بنمایید و مراقبت کنید که نظایر آن تکرار نشود و اگر ابهامی در نظر جنابعالی است، مشرف به آستانه قم شوید تا هرگونه ابهامی حضوراً رفع شود و مطالبی که به صلاح مملکت است و نوشتنی نیست، تذکر داده شود. در خاتمه یادآور می‌شود که علمای اعلام ایران و اعتبار مقدسه و سایر مسلمین در امور مخالف با شرع مطاع، ساکت نخواهند ماند و به حول و قوه خداوند تعالی، امور مخالف با اسلام، رسمیت پیدا نخواهد کرد.

روح‌الله الموسوی الخمینی

۴۱/۷/۲۸

محتوای این تلگراف، در مقایسه با تلگراف‌های دیگر از استحکام و قاطعیت بیشتری برخوردار بود و اصولاً برخورد امام با جنایتکاری، مانند علم نمی‌توانست غیر از این باشد. امام باید به او می‌فهماند که پس از رحلت آقای بروجردی، وضع حوزه‌های علمیه به مراتب بهتر شده است و فرصتی برای سوء استفاده جنایت‌پیشگان وجود ندارد. علم پس از پایان ماجرای انجمن‌های ایالتی و ولایتی گفته بود که ما با آقای خمینی به مدت دو ماه مشاعره! می‌کردیم.

ناگفته نماند که هیچ یک از تلگراف‌های متبادله میان علمای اعلام و شاه و همچنین علما و علم در جراید درج نمی‌گردید، لذا امام دستور داد که تلگراف مخابره شده از طرف معظم‌له را چاپ نمایم. این جانب نیز عین دستخط امام را گرفته و به تهران آوردم و بیش از دوست هزار نسخه از آن را چاپ کردم. نسخ چاپ شده را به منزل آقای اشراقی، داماد امام، برده و دو بسته از آن را هم به خدمت معظم‌له بردم. امام از این بابت بسیار خوشحال شد و در حق من دعا کرد.

باید عرض کنم، چاپ اعلامیه‌ها که با سانسور دولتی مواجه می‌شد، با مشکلات زیادی همراه بود، به ویژه آن‌که، ساواک در مورد اعلامیه‌های امام خمینی بی‌اندازه حساس بود. آنها به همه چاپخانه‌ها دستور داده بودند که از چاپ اعلامیه‌ها خودداری نمایند؛ اما ما در بازار مسجد جامع تهران، چاپخانه‌ای پیدا کرده بودیم که صاحب آن یک نفر یهودی بود؛ البته او پول زیادی می‌گرفت؛ ولی اعلامیه‌ها را حتی اگر علیه یهودی‌ها نیز بود، فوراً چاپ می‌کرد. حاج مرتضی تجریشی می‌گفت که او نوکر پول است و دین برای او وسیله‌ای برای پول درآوردن است. ما بعداً هم با آن یهودی خیلی کار کردیم و اکثر اعلامیه‌های امام توسط او چاپ می‌شد؛ البته در آن اواخر، دوستان جایی را در وزارت پست و تلگراف پیدا کرده بودند که از هر جهت قابل اطمینان بود و اعلامیه‌ها را در آنجا چاپ می‌کردیم. در بعضی از مواقع، برای بیرون آوردن اعلامیه‌های چاپ شده از بازار تهران، به شیوه‌های گوناگونی متوسل می‌شدیم. حتی یک بار، تابوتی تهیه و به عنوان این‌که جنازه حمل می‌کنیم، اعلامیه‌ها را در داخل آن از جلوی مأمورین شهربانی و ساواک عبور داده و خارج کردیم.

بازار در پخش اعلامیه‌ها رل مهمی را ایفا می‌کرد. آنها اعلامیه‌ها را هنگام بسته‌بندی اجناس، در لابه‌لای آنها جاسازی کرده و به اطراف و شهرستان‌های دور می‌فرستادند؛ ولی در آن اواخر به علت سانسور شدید، به شیوه‌های دیگری متوسل می‌شدیم و با توجه به این‌که عموم طبقات با انقلاب موافق بودند، در پیشرفت کارها خللی به وجود نمی‌آمد.

دانشگاه هم در پیشبرد مقاصد روحانیت، رل بسیار ارزنده‌ای را به عهده گرفت. تعداد زیادی از دانشجویان در روزهای هفته، به ویژه در روزهای جمعه به قم و به منزل امام خمینی می‌آمدند تا از ایشان کسب تکلیف نمایند. امام نیز از ارائه رهنمود مضایقه نمی‌کرد. و آنها را تشویق

می‌کرد و می‌فرمود: روحانی بدون دانشگاهی و دانشگاه بدون روحانیت نمی‌توانند کارها را از پیش ببرند، اتحاد این دو قشر عظیم باید تا به آخر محفوظ بماند.

دومین تلگراف امام امت به شاه، که در تاریخ ۱۰ جمادی‌الثانی ۱۳۸۲ مخابره شد، به شرح زیر بود:

بسم الله الرحمن الرحيم

حضور اعلیحضرت همایونی

تلگراف مبنی بر آنکه اعلیحضرت پیش از هرکس در حفظ شعایر مذهبی کوشا هستند و تلگراف این جانب را برای دولت ارسال داشتند و توفیق این جانب را در ترویج مقررات اسلامی و هدایت عوام خواستار شدند، موجب تشکر گردید. ملت مسلمان ایران از اعلیحضرت همین انتظار را دارند. آنچه از پیغمبر اکرم به ما رسیده، این است که: «إذا ظهرت البدع فی امتی فعلی العالم ان ینظر علمه والا فعليه لعنة الله.» البته شغل روحانی، ارشاد و هدایت ملت است. مع‌الاسف با آنکه به آقای اسدالله علم در این بدعتی که می‌خواهد در اسلام بگذارد، تنبّه دادم و مفاسدش را گوشزد کردم، ایشان نه به امر خداوند قاهر گردن نهادند و نه به قانون اساسی و قانون مجلس اعتنا نمودند و نه به امر شاه اطاعت کرده و نه به نصیحت علمای اسلام توجه می‌نمایند و نه به خواست ملت مسلمان که طومارها و تلگرافات و مکاتیب بسیار آنها از اقطار نزد این جانب و علمای اعلام قم و تهران موجود است، وقعی گذاشتند و نه به اجتماعات انبوه قم و تهران و سایر شهرستان‌ها و ارشاد مفید خطبای اسلام احترامی قائل شدند.

آقای علم از نشر افکار عمومی در مطبوعات و انعکاس تلگرافات

مسلمین و اظهار تظلم آنها و علمای ملت جلوگیری کرده و می‌کند و برخلاف قانون اساسی، مطبوعات کشور را مختنق کرده و به وسیله مأمورین، در اطراف مملکت، ملت مسلمان را که می‌خواهند عرض حال خود را به علمای ملت برسانند و یا به شاه گوشزد کنند، ارباب و تهدید می‌کند. آقای علم تخلّف خود را از قانون اساسی اعلام و برملا نموده. آقای اسدالله علم گمان کرده با تبدیل کردن قسم به قرآن مجید به کتاب آسمانی، ممکن است قرآن کریم را از رسمیت انداخته و (اوستا) و (انجیل) و بعضی کتب ضالّه را قرین آن و یا به جای آن قرار داد. این شخص تخلّف از قانون اساسی را به بهانه الزامات بین‌المللی شعار خود دانسته و با آنکه الزامات بین‌المللی مربوط به مذهب و قانون اساسی نیست؛ تشبث به الزامات بین‌المللی برای سرکوبی قرآن کریم و اسلام و قانون اساسی و ملت بزرگ، ذنب لایغفر است.

این جانب به حکم خیرخواهی برای ملت اسلام، اعلیحضرت را متوجّه می‌کنم به این که اطمینان نکنند به عناصری که با چاپلوسی و اظهار چاکری و خانه‌زادی می‌خواهند تمام کارهای خلاف دین و قانون را کرده و به شاه نسبت دهند و قانون اساسی را که ضامن اساس ملیّت و اسلام است، با تصویرنامه‌های خائنانه و غلط از اعتبار بیاندازند تا نقشه‌های شوم دشمنان اسلام و ملت را عملی کنند. انتظار ملت مسلمان آن است که با امر اکید، آقای علم را ملزم نمایند از قانون اسلام و قانون اساسی تبعیت کند و از جسارتی که به ساحت مقدّس قرآن کریم نموده استغفار نماید؛ و الا ناگزیریم در نامه سرگشاده به شاه، مطالب دیگری را تذکر دهیم - از خداوند تعالی استقرار مملکت اسلامی و حفظ آنها را از آشوب و انقلاب مسئلت می‌نمایم.

وقتی که این تلگراف به دست شاه می‌رسد، او می‌گوید که به هر طریقی شده، باید جلوی آقای خمینی را گرفت؛ ولی پس از شور و مشورت، کار را به فرصت مناسب موکول می‌کند؛ زیرا در صورت ظاهر هم که شده، فعلاً طرف خطاب شاه نبود؛ بلکه علم بود و هر طور شده باید غائله را ختم می‌کردند تا دوباره کارها را به همان منوال که خواست امریکا و اسرائیل و غرب بود، ادامه می‌دادند.

ناگفته نماند که قبل از این تلگراف، آقای حسن پاکروان چندبار به قم آمده و به طور خصوصی با آقای شریعتمداری تماس گرفته بود؛ ولی آنها نتوانسته بودند با امام خمینی کنار بیایند. اصولاً آقای شریعتمداری در همه این جریانات، نقش بازی می‌کرد و سعی می‌نمود که دستگاه و مردم را متوجه خود سازد و موقعیت خود را تحکیم بخشد. ایشان با کاغذهای عالی، اعلامیه‌های بی‌محتوا و عریض و طویل چاپ می‌کرد که در آن، حتی یک کلمه هم به شاه و علم بد گفته نمی‌شد و با زرنگی خاص و به کار بردن صیغه مجهول، مطالب سرهم‌بندی می‌گردید، اما در نوشته‌های امام، طرف خطاب خود شاه بود و به علم که نوکر شاه بود، حمله می‌شد. این رویه موش و گربه بازی تا آخرین روزهای اقامت شاه در ایران، ادامه داشت و بعد از انقلاب نیز چنین بود تا این که همه چیز روشن شد و آنچه که برای خیلی در پرده بود، عیان و آشکار شد و کار به آنجا کشید که او را از همه مقامات عزل کردند.

باید بگویم که آقای شریعتمداری در زمانی هم که در تبریز بود، همین رویه منافقانه را با حکومت پیشه‌وری داشت. اعضای دولت دموکرات به خانه ایشان رفت و آمد می‌کردند.

در سال ۱۳۲۷، هنگامی که شاه به تبریز رفت، آقای شریعتمداری و

چند نفر دیگر در طالبیه تبریز از او استقبال به عمل آوردند و مبلغ بیست هزار تومان برای تعمیر طالبیه و مبلغ بیست هزار تومان دیگر برای خود از شاه گرفتند. عکس شاه و شریعتمداری که در طالبیه گرفته شده، اکنون موجود است.

شریعتمداری با مرحوم آیت الله حاج میرزا فتح شهیدی در منازعه بود. مرحوم شهیدی وجود او را مخل می دانست و لذا از دست ایشان ناله ها داشت. سرانجام، آقای شریعتمداری دیگر نتوانست در تبریز بماند، لذا به قم و تهران آمد. ایشان ابتدا تابستان ها در مسجد گیاهی تهران که در نزدیکی کاخ سعدآباد قرار داشت، نماز می خواند و به این وسیله با دربار در رابطه بود؛ اما صلاح دیدند، که ایشان را به قم بفرستند. مرحوم آیت الله سید محمد حجّت چون متوجه شده بود که آقای شریعتمداری فردی ریاست طلب است، لذا تا پایان عمر خویش با ایشان ملاقات نکرد و با این که با علمای دیگر گرم بود؛ ولی ایشان را به منزل خود راه نمی داد.

آقای شریعتمداری از همان ابتدا با بیت آقای بروجردی تماس برقرار کرده بود و برای آنها و آیت الله بهبهانی که از تهران به قم می آمد، مهمانی ها و سوره های مفصل ترتیب می داد. ایشان همچنین از محل بیت المال، خانه های متعدد و املاک زیادی خریداری کرده بود که این امر در انظار عمومی بسیار زننده می نمود. گفته می شد که همه علما از آقای بروجردی پول می گرفتند، مگر یک نفر که او هم آقای شریعتمداری بود. سرانجام، پس از فوت آقای حجّت، مردم ساده در آذربایجان به آقای شریعتمداری متوجه شده و از ایشان تقلید کردند و کار ایشان بالا گرفت.

در کوران و بحران انقلاب، آقای حسن پاکروان بارها به طور مخفیانه با آقای شریعتمداری ملاقات می کرد؛ ولی ایشان هیچ یک از آن ملاقات ها

را با علمای دیگر، از جمله امام امت در میان نمی‌گذاشت. جریان اشغال رادیو و تلویزیون تبریز به وسیله ساواکی‌ها و عوامل رکن دو و ایادی کومله و دموکرات و حزب جمهوری خلق مسلمان و نیز تاجران درجه یک و محتکر و طرفداران علنی و وابسته به دربار پهلوی و عمال شریعتمداری و در رأس آنها آقای حکم‌آبادی و میرزا مجید واعظی و میرزا حمید شرایبانی و همچنین آقای ایرانی که اعدام شد، همه و همه، شاهد و گواه وابستگی آقای شریعتمداری به دربار و امریکا بود. ایادی امریکا در سال‌های پس از انقلاب نیز از ایشان و پسر و داماد و بی‌تشان مأیوس نشده بودند و امیدهای فراوانی به ایشان بسته بودند.

در ایام عید، قم سملو از زوآر بود. جمعیت انبوهی از همه اصناف و طبقات طبق سنت همه ساله و برای بررسی اوضاع و تماس با علمای اعلام به قم آمده بودند. خانه علماء، به ویژه بیت امام، از صبح تا پاسی از شب سملو از جمعیت می‌شد. آنها برای کسب تکلیف به آنجا می‌آمدند. امام مرتباً مردم را به پایداری در مقابل فجایع هیئت حاکمه دعوت می‌کرد. از ساعت ۸ صبح تا نزدیک ظهر و از ساعت ۳ بعد از ظهر تا ساعت ۸ شب، امام شاید حدود ده بار برای مردم سخنرانی می‌کرد و آنها را به وظایف شرعی خود توجه می‌داد. این وضع برای دستگاه حاکمه غیر قابل تحمل بود. به تدریج سر و کله ساواکی‌ها و آدمکشان حرفه‌ای در اطراف منزل امام پیدا می‌شد. چندین بار منزل امام محاصره نظامی شد؛ اما مردم محاصره را شکستند. مأمورین به طور مرتب در مقابل در خانه امام در حال قدم زدن و رفت آمد بودند. مأمورین هر کسی را که فعالیت می‌کرد، توقیف می‌نمودند. آقای حاج شیخ محمد صادقی تهرانی که در مسجد اعظم به منبر رفته و از دستگاه بدگویی کرده بود و با همان ماشین امام به

منزل ایشان آمده بود، مورد تعقیب قرار گرفت، لذا ما عمامه او را عوض کردیم. او نیز از طریق باغ‌های یخچال قاضی به صفاییه و سپس به تهران رفت تا بازداشت نشود.

کماندوهایی که برای تخریب منزل امام به قم آمده بودند، در مدرسه حکیم نظامی (مدرسه امام صادق فعلی) اتراق کرده بودند و زد و خورد کم و بیش ادامه داشت.

در سالگرد وفات حضرت صادق علیه السلام مردم دسته دسته، کسب و کار خود را رها کرده و مغازه‌ها را بسته بودند. آنها برای شرکت در مجلس روضه به منازل علما و به خصوص به منزل امام امت روی آورده بودند. تراکم جمعیت به قدری زیاد بود که عبور و مرور با درشکه را غیرممکن کرده بود. صبح آن روز، ابتدا امام در کنار پنجره ضلع جنوبی اتاق مستقر شده بود؛ ولی بعداً جای ایشان را تغییر دادند؛ چون احتمال حوادث ناگوار وجود داشت، تعدادی از جوانان ورزشکار با اسلحه گرم که در زیر لباس‌های خود داشتند، از امام محافظت می‌کردند.

ناگهان سر و صدا زیاد شد؛ ولی باز مجلس به حال عادی برگشت. در همین هنگام، آقای حاج شیخ علی اصغر مروارید با شور و هیجان برای مردم سخنرانی می‌کرد و امام برای رفع خستگی به منزل روبه‌روی منزل خویش رفت. در این حال بود که اخبار وحشتناک حمله کماندوها در میان مردم پیچید. امام مرا احضار نمود و فرمود: الان می‌روید و به مردم و به کماندوها که قصد حمله به منزل را دارند اخطار می‌کنید و می‌گویید که اگر یک نفر، در این منزل دست به تخریب بزند و بخواهد آشوب و بلوا ایجاد کند، [امام] می‌روم به صحن مطهر، در کنار قبر حضرت معصومه - سلام الله علیها - و حسابم را با هیئت حاکمه یکسره می‌کنم.

من رفتم و میکروفون را به دست گرفتم و خطاب به مردم گفتم: آی مردم! ما به اینجا نه بی حشمت و جاه آمده‌ایم از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم ما آمده‌ایم که بدون زد و خورد و در کمال آرامش، از آقای خمینی کسب تکلیف کنیم. قصد آشوب و بلوا نداریم و در بیت علمای اعلام، اگر چیزی بوده باشد، کتب فقهی است، اینجا قورخانه نیست که مرکز اسلحه و مهمات جنگی باشد؛ چون شنیده شده که احیاناً ممکن است چند نفر در اینجا دست به آشوب بزنند، لذا آنها باید بدانند که مردم در مقابل آنها ساکت نخواهند نشست و آقای خمینی به حرم مطهر می‌روند و تکلیف خود را با هیئت حاکمه تعیین می‌کنند.

این بیانات، و در حقیقت، اولتیماتوم امام، مؤثر واقع شد. افرادی که برای تخریب آمده بودند و در زیرپالتو و لباس خود، چوب و چماق و چاقو مخفی کرده بودند هراسان شدند. آنها جریان امر را به وسیله بی سیم به دولت و ساواک اطلاع دادند؛ ولی دیگر فرصتی برای تصمیم‌گیری آنها وجود نداشت و مجلس در حدود ساعت ۱۱ صبح، تعطیل شد و مردم متفرق شدند و نقشه آنها درباره منزل امام و مردم اجتماع‌کننده عملی نشد. سرانجام معلوم شد که آنها دستور تخریب و ارباب زد و خورد و کشتار را دریافت کرده بودند؛ ولی محل مناسب برای آن، فقط مدرسه فیضیه بود.

ساعت ۴ بعد از ظهر، از طرف آیت‌الله گلپایگانی در قسمت غربی و زیر مدرس مدرسه فیضیه، مجلس سوگواری به مناسبت وفات حضرت صادق علیه السلام به پا نموده بودند و جمعیت کثیری در آن مجلس شرکت داشتند. من با آقای حاج شیخ اکبر هاشمی که از طلاب فعال بود و بعداً او را هم گرفته و برای سربازی از قم به «باغشاه»، (پادگان حرّ فعلی) بردند،

وارد مدرسه فیضیه شدیم. آقای حاجی انصاری، واعظ قم، در حال صحبت کردن بود، او به اصطلاح، هم به نعل می زد و هم به میخ! سخنرانی او نمی توانست درد مردم را دوا کند. او می خواست با سرگرم کردن مردم، برای خود کز و فری داشته باشد. خلاصه این که او با امام امت مخالف و طرفدار پول و شریعتمداری بود. چون صحبت های او ما را قانع نمی کرد، لذا مدرسه را ترک کردیم و به طرف منزل امام رفتیم.

پس از این که حاجی انصاری اوضاع را شلوغ می بیند، از منبر پایین آمده ورشته سخن را به دست واعظ دیگری به نام آل طاهاکه واعظ خوبی بود، می سپارد. در وسط سخنرانی آقای آل طاهاکه، ناگهان دوتن از کماندوها با ایجاد درگیری مصنوعی و فرستادن صلوات بی موقع مجلس را متشنج می کنند. درگیری شروع می شود و کماندوها که در اطراف مجلس آماده حمله بودند، به طرف طلاب علوم دینی هجوم می آوردند و هر کسی را که جلوی دستشان بود، تا پای مرگ می زنند. آنها همگی مجهز به چوب و چماق؛ اما طلاب بی خبر، فاقد هر گونه اسلحه دفاعی بودند. چون اوضاع خیلی بحرانی می شود، طلاب از درختان مدرسه فیضیه و شاخه های آن استفاده کرده و به کماندوها حمله می کنند و آنها را از صحنه خارج می نمایند. کماندوها بار دیگر با تجهیزات کامل که از قبل تدارک دیده بودند، به طرف طلاب هجوم می برند. چون افراد مهاجم این بار، زیادتر بودند، لذا طلاب به طبقه دوم ساختمان مدرسه پناه برده و موضع می گیرند. اتفاقاً یکی از طلاب متوجه می شود که می توانند از آجرهای طارمی و به اصطلاح، هره های جلوی ایوان طبقه دوم به عنوان اسلحه استفاده کنند، لذا با یک حرکت، هرها را خراب کرده و اسلحه آجری برای طلاب تهیه می کند. طلاب که ناچار به دفاع از خود بودند، پاره های آجر را از بالا بر

سر کماندوها می‌گویند که در نتیجه، دو نفر از آنها کشته و تعدادی نیز زخمی می‌شوند. آنها نیز برای این‌که کماندوها متوجه نشوند و روحیه آنها تضعیف نشود، لباس‌های دو نفر از طلاب زخمی را بر تن آن دو کشته می‌پوشانند و از مدرسه بیرون می‌برند.

این جانب و آقای هاشمی، نزدیکی‌های منزل امام بودیم که صدای تیراندازی و رگبار مسلسل را شنیدیم. کمی بعد، تعدادی از طلاب جوان سراسیمه رسیدند و گفتند که کماندوها به مدرسه فیضیه حمله کرده‌اند. ما با عجله خودمان را به در خانه امام رساندیم. طلبه‌های کتک خورده و زخمی نیز، یکی پس از دیگری، از راه رسیدند. یکی از طلاب، در اثر جراحات وارده، در حال غش و ضعف بود. امام بدون عبا و تشریفات، از اندرون خارج شد و دست به سر و روی آن طلبه کشید. با این عمل امام، آن طلبه از جای خود بلند شد، گویی اصلاً کتک نخورده بود. او دست آقا را بوسید و معذرت خواست و شرح ماجرای مدرسه فیضیه را بیان کرد.

معلوم شد که هنگام درگیری، تعدادی از کماندوها با در دست داشتن عکس‌های قاب شده شاه، وارد مدرسه فیضیه می‌شوند و به دستور سرهنگ مولوی (که بعداً در جریان سقوط هلی‌کوپتر در اطراف باغ‌های لشکرک تهران، جان خویش را از دست داد)، حمله را از سه طرف آغاز و طلبه‌ها را در محاصره می‌گیرند. ابتدا پس از زد و خورد، طلبه‌ها پیروز و مهاجمین مجبور به عقب‌نشینی می‌گردند. کماندوها حمله را از نو آغاز می‌کنند و طلبه‌ها به طبقه‌های فوقانی پناه می‌برند و با سنگ و آجر بر سر ساواکی‌ها می‌گویند و دو نفر از آنها کشته می‌شوند. در همین گیرودار، مأمورین شهربانی قم به دستور سرهنگ پرتوزوارهای از طریق پشت‌بام‌های دارالشفاء، به طلاب موضع گرفته در ایوان طبقه دوم، حمله می‌برند و با

زور اسلحه و باطوم و چاقو، تمام طلاب را از طبقه دوم به وسط حیاط پرت می‌کنند و در این ماجرا، تعدادی از طلاب جان خود را از دست می‌دهند و تعدادی دیگر، با سر و دست و پای شکسته و چشم کور و بدن زخمی و خون‌آلود، روانه بیمارستان می‌گردند. مهاجمین تعدادی از طلاب را که به حجره‌های مدرسه فیضیه پناه برده بودند، از داخل حجره‌ها بیرون کشیده و با چاقو و پنجه بوکس آنها را مضروب و مجروح می‌کنند و سپس آنها را در حالی که سر و صورتشان خون‌آلود بود، در گوشه‌ای از شرق مدرسه جمع می‌نمایند. آنها حتی مردم معمولی را نیز که در آنجا بودند، کتک زده و چند نفر از آنان را در کنار حوض مدرسه فیضیه می‌کشند و با یورش به داخل حجره‌ها، تمام کتاب‌های دینی، از جمله قرآن و کتب حدیث و همچنین اثاثیه و لباس‌های طلاب را به وسط حیاط ریخته و آتش می‌زنند. وجوه نقدی و لباس‌های نو طلاب، توسط شاه دوستان و اوباش به غارت می‌رود. مهاجمین سرانجام، پس از حدود سه ساعت کشتار و غارت، محوطه مدرسه را، در حالی که از عبا و عمامه و کفش و نعلین انباشته شده بود، ترک می‌کنند و به مدرسه حکیم نظامی برمی‌گردند تا نتیجه شاهکار خود را گزارش نمایند.

صبح روز بعد، ما برای خارج کردن تعدادی از طلاب زخمی که هنوز در مدرسه فیضیه بودند، وارد مدرسه شدیم. در و دیوار از خون رنگین شده بود. در داخل حیاط، در هر گوشه‌اش مقادیر زیادی عمامه و نعلین و اثاثیه و لوازم انباشته شده بود که آنها را از حجره‌های نیمه سوخته به بیرون ریخته بودند. اوضاع بی‌اندازه رقت‌بار بود. ما چند تن از طلاب زخمی را خارج و به بیمارستان فاطمی قم انتقال دادیم.

زمانی که در مدرسه فیضیه باز شد، زنان و پیرزنان قم به داخل فیضیه

آمدند و برای طلاب شهید و مجروح عزاداری کردند و شیون و ناله سردادند.

من با گوش خود شنیدم که زن‌ها با گریه می‌گفتند: این طلبه‌ها از دیار خود برای کسب علم و دین به قم پناه آورده بودند و حالا آنها را کشته‌اند و کسی از جنازه آنها خبر ندارد.

ما در خیابان‌های قم شاهد حضور سربازان و پلیس‌ها و کماندوهای زیادی بودیم که از هر طرف مواظب اوضاع بودند و حتی در چهارراه صفاییه برخوردهایی باچند نفر از سربازان صورت گرفت. ما اصرار داشتیم که طلاب زخمی را در بیمارستان فاطمی بستری نماییم و در این مورد، توفیق زیادی نیز کسب کردیم؛ زیرا تمام پزشکان و پرسنل بیمارستان، اعم از زن و مرد، مخالف دولت و حکومت و موافق نهضت روحانیت بودند؛ اما ناگهان متوجه شدیم که شاه دستور داده است، به هر طریقی که شده، بیمارستان را تخلیه و بیماران اورژانسی و بیهوش و زیرسرم را از بیمارستان فاطمی بیرون کنند.

البته روز قبل ما عکاس به بیمارستان برده و از بیماران بستری در کنار پزشکان و ادوات و آلات جراحی و پانسمان، عکس گرفته بودیم. از قضا در حین عکسبرداری، دو نفر از کارآگاهان قم، به نام‌های محمدی، معاون آگاهی و رضا کاشی، مأمور آگاهی در آنجا بودند. آنها به عکسبرداری اعتراض کردند و کماندوها نیز ریختند تا عکس‌ها را بگیرند، من یکی از فیلم‌ها را سریعاً در جیب آقای آذری قمی گذاشتم؛ ولی فیلم دیگر را رضا عکاس از دست من گرفت و در جلوی مأمورین باز کرد در همین گیر و دار بود که من گفتم: شهربانی و ساواک قصاب شده‌اند و به جان مردم افتاده‌اند! آنها فوراً جریان را گزارش کردند. هنگامی که من و آقای ربانی املشی

می خواستیم از بیمارستان خارج شویم، هر دو مان را توقیف کردند و به طور جداگانه به طرف شهربانی بردند. در شهربانی آنها به ما گفتند که شما پول عکسبرداری را از چه کسی گرفتید؟ من هم واقعیت را به آنها گفتم. گفتم که از امام خمینی یک چک تضمینی صد تومانی گرفته‌ام.

آنها پرسیدند: فیلم‌ها کجاست؟

گفتم: فیلم‌ها را خود عکاس از ترس مأمورین در جلوی چشم همه باز کرد و خراب نمود.

آنها نفهمیدند که دو حلقه فیلم بوده است؛ البته، جیب ما را گشتند و ما را در داخل پستوی اداره آگاهی بازداشت کردند تا این که حاجی ورامینی از طرف امام به شهربانی و به دیدن من آمد. گویا دو جعبه گز هم با خود آورده بود. سپس آقای دکتر واعظی، رئیس بیمارستان، که از رفقا و ارادتمندان جناب آقای منتظری بود، به شهربانی آمد و سرانجام، هنگام غروب همان روز، ما را از شهربانی آزاد کردند.

اضافه کنم که در بازجویی، کامکار، رئیس آگاهی قم، از من سؤال کرد: آیا شما در بیمارستان گفته‌اید که شهربانی و ساواک قصابند؟ من گفتم: لابد شاهد هم دارید؟

او گفت: بلی.

سپس زنگ زد و محمدی و رضا که هر دو کارآگاه بودند، به عنوان شاهد، وارد اتاق شدند. وقتی که از آنها سؤال شد، آنها گفتند: بلی، آقای خلخالی این حرف را زده است.

من به کامکار گفتم: راستگوتر از این دو نفر را پیدا نکردید که شاهد این جریان باشند؟ اینها اگر بخواهند در زیر هر طاق و سقف شهادت بدهند - در همین حال به طاق اتاق نگاه می‌کردند - آن طاق و سقف پایین خواهد آمد.

او از صحبت‌های من خنده‌اش گرفت. و آن دو نفر نیز گفتند: ای والله آقای خلدخالی! خوب ما را خیط کردی. اگر چه جریان بازجویی ما در شهربانی در روز ۴/۱/۴۲ به پایان رسید؛ ولی دنباله این گزارش، بعداً تا قزل‌قلعه و زندان موقت و عشرت‌آباد نیز کشیده شد. آنها از من پرسیدند: آیا شما این حرف را زده بودید؟

من نیز گفتم: آن صحنه‌های خونین و دلخراش و کشتار را چه کسی غیر از شهربانی و ساواک می‌توانست درست کرده باشد. آن روز، روزی سخت و بحرانی بود. در سختی آن روز، همین بس که حتی یک نفر از طلاب، در خیابان‌های اصلی شهر دیده نمی‌شد. آیت‌الله خمینی اعلامیه زیر را صادر نمود که به وسیله دستگاه فتوکپی تکثیر شد و از ماشین چاپ و ماشین تحریر خبری نبود:

بسم الله الرحمن الرحيم

انا لله و انا اليه راجعون

بعد از نصایح بسیار و ادای وظیفه روحانیت، نتیجه این شد که امروز که ۲۶ شعبان است، از اوایل روز، عده‌ای رجاله با مأمورین دولت در شهر مقدس قم به راه افتادند و به مردم بی‌پناه قم و طلاب و روحانیون حمله کردند و بسیاری را کتک زدند و به زندان بردند و جمعی از مأمورین و رجاله به مدرسه فیضیه، مجاور حرم مطهر، ریخته و تیراندازی کردند و با چوب و چماق، طلاب مظلوم را کتک زدند و به بازار و خیابان قم ریخته و بعضی دکان‌ها را غارت کردند و درب و پنجره و شیشه مغازه‌ها را شکستند. هیچ‌کس پیدا نشد که به داد مردم متدین و روحانیت برسد. این است حال ما در این ساعت که ظهر است و عاقبت امر معلوم نیست، چه خواهد شد. این است معنی طرفداری دولت از دیانت و این است معنی آزادی رأی و

رأی دهندگان. ما این وضع را در شهر مذهبی قم و در جوار حرم مطهر و در حوزه علمیه قم، به قضاوت افکار عمومی می‌گذاریم و از خداوند تعالی، اسلام و استقلال مملکت را خواهانیم - خداوند تعالی ان شاء الله اسلام و قرآن را حفظ کند.

روح الله موسوی خمینی

صدور این اعلامیه زمانی صورت گرفت که پس از هجوم مأمورین شاه به مدرسه فیضیه، دیگر کسی جرأت نکرد کوچکترین حرفی بزند. علما می‌گفتند که ما کارمان تا اینجا بود و دیگر تاب تحمل نداریم و نمی‌توانیم در مقابل دستگاه ایستادگی کنیم. چاره‌ای جز سکوت نیست و دیگر مبارزه بی‌اثر است.

اما امام می‌فرمود: حالا که ما را با خاک یکسان نموده و کوبیده‌اند، ما باید در جلوی چشم ملت ستم کشیده و جهان، از خاک بیرون شویم و فریاد بزنیم و حالا بهترین وقت برای مبارزه است و نباید ساکت بنشینیم. دستگاه که می‌خواهد ما را بکشد، چرا فریاد نزنیم. باید فریادمان را بلند کنیم و تا دم مرگ از فریاد زدن علیه شاه کوتاه نیاییم. البته تعدادی از علما و غیر علما از تهران و اطراف، به قم آمده بودند تا نگذارند آقای خمینی به اصطلاح دست از پا خطا کند و اعلامیه‌ای علیه شاه و کشتار قم صادر نماید؛ ولی امام وظیفه خود را تشخیص داده بود.

سرانجام، فرمان همایونی صادر شد و کماندوها و مأمورین شهربانی به بیمارستان ریختند و تمام طلاب زخمی و حتی آنهایی را که در حال نزار و زیر سرم بودند، از بیمارستان بیرون کردند. این بار نیز نمونه کامل از انسان دوستی مردم قم تجلی کرد. مردم به مجرد این‌که از جریان باخبر شدند، در جلوی بیمارستان فاطمی و چهارراه صفاییه و خیابان ارم ایستاده

و زخمی‌هایی را که از بیمارستان رانده شده و قدرت حرکت نداشتند، به هر وسیله و حتی با کول گرفتن، از صحنه خارج و به خانه‌های خود بردند. پزشکان قم نیز به دنبال زخمی‌ها رفته و دارو و درمان آنها را به عهده گرفتند.

چند ماشین حامل دکتر و دارو و تعدادی از متدینین درجه یک، از تهران به منزل آقای خمینی رسید. امام مرا احضار کرد و دستور داد که به همراه آنها به در خانه طلاب زخمی - که اکثراً در کوچه رهبر قم ساکن بودند - بروم.

ما نیز این کار را کردیم و به بیماران، دارو و پول و کمک خرجی دادیم و به وضعیت حدود پانصد نفر رسیدگی کردیم. طلاب زخمی اکثراً در خانه‌ها بستری بودند و از ترس دستگاه به بیمارستان نرفته بودند. آنها برای ما تعریف می‌کردند که چگونه مهاجمین، حتی از چاقو زدن به طلاب بی تفاوت نیز دریغ نمی‌کردند.

شب هنگام، پس از نماز مغرب و عشاء، تعدادی در حدود بیست نفر از متدینین و محترمین بازار قم، خدمت امام رسیدند و عرض کردند: در حدود بیست باب خانه تهیه کرده‌اند که همه امکانات در آن وجود دارد و حاضرند همه زخمی‌ها را در آنجا جمع کرده و تا بهبودی کامل از آنها پذیرایی نمایند.

سردسته این جمعیت، آقای حاج آقا مهدی فیض، پیش نماز مسجد امام بود. امام فرمود: خوف آن دارم که دستگاه متوجه جریان شود و بریزند و دوباره بیماران را از آن خانه‌ها بیرون کنند. شما بروید در خانه‌های آنها و آنها را معالجه و کم و کسریشان را جبران نمایید. آنان هم مرخص شده و عهده‌دار معالجه و رسیدگی به طلاب زخمی شدند.

سه روز بعد، هنگام عصر، بار دیگر کماندوها به مدرسه فیضیه حمله کردند. هدف آنها بیرون راندن طلاب و از بین بردن بقایای شعارهایی بود که علیه شاه نوشته شده و بر روی در و دیوار فیضیه باقی مانده بود. از جمله شعاری بود که در مورد خدمت سربازی دختران هیجده و نوزده ساله بر روی یک قطعه پارچه سفید در چهار سطر به طور درشت و نمایان نوشته شده و عین عبارت امام خمینی بود و روز قبل پاره شده و تکه پاره آن هنوز بر سر در مدرسه آویزان بود. کماندوها آن تکه پارچه را نیز پاره کرده و با خود بردند. آنها چوب و چماق و عمامه و عبا و نعلین طلاب را هم جمع آوری کردند و به وسیله رفتگران شهرداری از مدرسه بیرون بردند.

شب چهارم فروردین، بیت امام خمینی پر از جمعیت بود. خبر آوردند که رجاله‌ها قصد حمله به منزل امام را دارند. امام آن شب نماز را باجماعت خواند. آقای لواسانی و آقای مولایی گفتند که در خانه را ببندید و چند نفر نیز رفتند و در را بستند.

امام وقتی که متوجه شد، فریاد زد که: در خانه من تا صبح باز بماند! و گفت: اگر کسی در را باز نمی‌کند، من خودم در را باز می‌کنم. طلاب علوم دینی زودتر از امام دویدند و در منزل را باز کردند و تا پاسی از شب و احتمالاً تا صبح در منزل باز بود.

ناگفته نماند که در آن روزها، آقای حاج آقا مصطفی با مادرش برای زیارت عتبات عالیات، به عراق رفته بودند و در آن درگیری‌ها حضور نداشتند. لذا اگر کسی راجع به فعالیت حاج آقا مصطفی در آن روزها چیزی نوشته باشد صححت ندارد. حاج آقا مصطفی پس از برگشت، فرمود: ما از وخامت اوضاع، در کاظمین باخبر شدیم. وقتی هم که به گمرک ایران

رسیدیم، چند نفر از زوّار ما را شناختند و مأمورین هم متوجه شدند؛ ولی به طور عادی از گمرک رد شدیم و وارد قم گردیدیم.

حضرت امام، عصر روز ۱۳۴۲/۱/۹، این جانب را توسط آقای علوی املشی احضار کرد و فرمود: می‌خواهم مطلبی را با شما در میان بگذارم؛ ولی حرام می‌کنم بر شما اگر در آن باره با کسی حرف بزنید. این جانب گفتم: سمعاً و طاعة.

ایشان فرمودند: اعلامیه‌ای را نوشته‌ام و از شما می‌خواهم که آن را به تلگرافخانه ببرید و برای حاج سید علی اصغر خویی به تهران مخابره کنید. حاج سید علی اصغر خویی یکی از علمای بزرگ و سرشناس تهران بود. من عرض کردم: اجازه می‌فرمایید، یک نسخه از آن را بنویسم که اگر ما را بازداشت کردند، اصل تلگراف از بین نرود، و اصل تلگراف را چاپ نمایم؟

امام فرمود: این کار را بکنید.

من با عجله آن اعلامیه را نوشتم و سپس آن را به دست آقای رضایی که از رفقای تهرانی ما بود، دادم. او کسی است که به ضاربین منصور، در پشت مسگرآباد، تعلیم تیراندازی داده بود. آنها ابتدا برای تمرین یک عدد کدو را گذاشته و به سوی آن نشانه می‌رفتند، تا این که سرانجام، سر منصور را مورد هدف قرار دادند.

من عین نامه امام را با خود برداشته و به اتفاق آقای رضایی، به طرف مخابرات که در خیابان بهروز واقع بود، به راه افتادیم. کمی بعد سوار تاکسی شدیم و آقای رضایی، حدود صد متر مانده به مخابرات، پیاده شد. من ابتدا وارد ساختمان مخابرات شدم و آقای رضایی هم کمی بعد از من وارد شد. در آنجا ما به هم نزدیک نشدیم و آشنایی نشان ندادیم.

هدف این بود که اگر مرا بازداشت کردند، ایشان شبانه نامه را به تهران برده و چاپ نماید.

از حسن اتفاق، ایشان متوجه شد که خط قم به جاسب خراب است، لذا برای این که نظر مأمورین را جلب نکند، گفت: کاری فوری با جاسب و نراق دارد و باید فوری با آنجا تماس بگیرد و به این وسیله در حدود دو ساعت در آنجا ماند و کسی نیز به او مشکوک نشد و آنها هم موفق نشدند که تماس تلفنی با جاسب را برقرار کنند.

من ابتدا تلگراف را به یک مأمور عادی که بر سر کار بود، دادم و گفتم: این تلگراف را مخابره کنید.

او وقتی که از مضمون تلگراف آگاه شد، گفت: من نمی توانم و به من دستور داده اند که این گونه تلگراف ها را مخابره نکنم.

من گفتم: چه کسی به شما دستور داده است؟

او گفت: رئیس اداره.

گفتم: مرا نزد رئیس ببرید.

او هم بدون معطلی، مرا نزد رئیس اداره برد. هنگامی که به رئیس مخابرات گفتم که این تلگراف آیه الله خمینی به حاج سید علی اصغر خویی است، رنگ از رخساره اش پرید و گفت: شما عین نامه را به من بدهید تا من در طبقه بالا آن را درست بخوانم و تصمیم بگیرم.

من فهمیدم که او می خواهد نامه را برای ساواک و شهربانی بخواند، لذا گفتم: این ممکن نیست؛ زیرا شما مسئول مضمون نیستی؛ بلکه مسئول کلمه هستی، کلمه ها را بشمار و پول آن را بگیر و قبض رسید به من بده و بعد، هر چه می خواهی بکن.

پس از حدود یک ساعت جرّ و بحث و اصرار از طرف او و از طرف

من، بالاخره نامه را به او ندادم و گفتم: اگر این تلگراف را مخابره نکنی، برای تو گران خواهد شد.

او گفت: اگر مخابره کنم، ساواک پدر مرا در می‌آورد.

من گفتم: بنابراین، ما عین این تلگراف را چاپ می‌کنیم و در بالای آن می‌نویسیم: «چون رئیس مخابرات قم از مخابره تلگراف امتناع کرد، مبادرت به چاپ آن نمودیم».

او بی‌اندازه ترسید و میان دو محذور گیر کرد. پس از چندی گفت: علی‌الله، هر چه بادا باد و شروع به شمردن کلمه‌ها کرد. هر ده کلمه را که می‌شمرد، علامت‌گذاری می‌کرد و سرانجام، ۱۲۰ تومان از من گرفت و قبض مخابره تلگراف را به من داد. من با عجله از مخابرات خارج شدم و به اتفاق آقای رضایی فوراً سوار تاکسی شده، یکسره به طرف یخچال قاضی که منزل امام در آنجا واقع بود، حرکت کردیم.

وقتی که به منزل امام رسیدیم، امام نماز مغرب و عشا را تمام کرده و در اتاق خصوصی مشغول خواندن قرآن بود. ناگفته نماند که این عادت همیشگی امام بود که بعداً نیز تا به آخر ادامه داشت. ایشان با عینک مطالعه می‌کرد و قرآن می‌خواند. امام وقتی که مرا دید، عینک را از چشم خود برداشت. این‌جانب فوراً قبض تلگراف را از جیب بغل خود درآوردم و به ایشان دادم. امام خوشحال شد و فرمود: خداوند به شما توفیق عنایت فرماید، مرا خوشحال کردید.

پس از آن، از امام اجازه گرفته و رفتم. امام هنگام رفتن گفت: شب برای صرف شام به منزل ما بیایید. ساعت نُه شب تعدادی از اقوام و برادران و نزدیکان امام، در اتاق عمومی مهمان ایشان بودند. امام به اتفاق حاج آقا پسندیده برادر امام و آقای حاج سید صادق لواسانی، در بالای مجلس

نشسته بودند. آقای اشراقی و من در پایین مجلس نشستیم. امام فرمود: من امروز کاری کرده‌ام که شاید بعضی‌ها در این مجلس هستند، از آن می‌ترسند. من یک بیانیه منتشر کرده‌ام. سپس فرمود: اگر آقای اشراقی می‌ترسند، بیرون بروند؛ البتّه این یک‌کنایه و شوخی بود، نه این‌که مرحوم اشراقی می‌ترسید. همه حضار در مجلس، حاج و واج شدند درخواست کردند که امام جریان را باز گو کند. امام نیز متن تلگراف را به شرح زیر قرائت کرد:

بسم الله الرحمن الرحيم

انا لله و انا اليه راجعون

به وسیله حضرت حجة الاسلام آقای حاج سید علی اصغر خویی - دامت افاضاته - خدمت ذی شرافت حضرات علمای اعلام و حجج اسلام تهران - دامت برکاتهم.

تلگراف محترم برای تسلیت در فاجعه عظیم وارده بر اسلام و مسلمین، موجب تشکر گردید. حمله کماندوها و مأمورین انتظامی دولتی با لباس مبدل و معیت و پشتیبانی پاسبان‌ها به مرکز روحانیت، خاطرات مغول را تجدید کرد. با این تفاوت که آنها به مملکت اجنبی حمله کرده‌اند و اینها به ملت مسلمان خود و روحانیون و طلاب بی‌پناه، در روز وفات امام صادق - علیه السلام - با شعار جاوید شاه به مرکز امام صادق و به اولاد جسمانی و روحانی آن بزرگوار حمله ناگهانی کردند و در ظرف یکی دو ساعت، تمام مدرسه فیضیه و دانشگاه امام زمان - صلوات و سلامه علیه - را با وضع فجیعی در محضر قریب بیست هزار مسلمان غارت نمودند و درب‌های تمام حجرات و شیشه‌ها را شکستند. طلاب از ترس جان، خود را از پشت بام‌ها به زمین افکندند. دست‌ها و سرها شکسته شد. عمومه